

# پیروزی با طعم بخشش

نگاهی به زندگی و شخصیت نلسون ماندلا که در چنین روزی پس از پیروزی در انتخابات، با ادای سوگند نخستین رئیس جمهور سیاه پوست آفریقای جنوبی شد



فاطمه ملک زاده | روزنامه نگار

**پرونده**

۹ می ۱۹۹۴، روزی بود که آفریقای جنوبی از خواب تبعیض بیدار شد. نلسون ماندلا، مردی که ۲۷ سال را پشت میله های زندان گذرانده بود، رئیس جمهور کشوری شد که زمانی حتی رأی دادن برای سیاه پوستان در آن جرم محسوب می شد. اما داستان ماندلا تنها در باره پیروزی نیست؛ بلکه در باره سبک پیروزی است. بسیاری از افراد پس از دستیابی به قدرت، در پی انتقام جویی بر می آیند. اما ماندلا چطور؟ حتی زندانیان سابق خود را به مراسم تحلیف دعوت کرد. او به جای پاک سازی سیاسی، در پی ساختن پل های ارتباطی بود. مردی که می توانست «قهرمان خشم» لقب گیرد، به «نماد آشتی» بدل شد.

## شیوه زندگی تاثیرگذار

ما معمولاً قهرمانان را با خشونت، فریاد یا انقلاب های پرهیاهو می شناسیم. اما ماندلا با سکوت، با صبر و با لیخندی که حتی پشت میله ها از یاد نبرد، مبارزه کرد. جالب آن که هنگامی که آزاد شد، تیم حفاظت از او را سفیدپوستان تشکیل می دادند؛ همان هایی که یک نسل قبل حتی اجازه نمی دادند او در یک اتوبوس با آن ها بنشیند. این برایش اهمیتی نداشت؛ آن چه اهمیت داشت ساختن آینده ای بود که در آن کودکان سفید و سیاه در کنار هم بازی کنند. جالب است بدانید که ماندلا در زندان، صبح ها ساعت پنج بیدار می شد، یوگا انجام می داد و تا ظهر به مطالعه می پرداخت؛ حتی زمانی که اجازه کتاب خواندن نداشت. حتی در زندان زبان هم آموخت. همچنین به باغبانی علاقه مند بود و در زندان باغ کوچکی ساخته بود. می گفت: «خاک، انسان را فروتن می کند.» این ها نکاتی است که کمتر کسی می داند؛ این که چگونه انسانی با عادات معمولی، به یکی از تاثیرگذارترین افراد قرن تبدیل شد-نه با شعار، بلکه با شیوه زندگی اش. زندانیان ها اغلب از او حساب می بردند؛ نه به خاطر قدرت سیاسی، بلکه به واسطه وقار شخصی اش. حتی در لباس زندانی، همچنان هیبتی شبیه یک رهبر داشت. زندانیان برایش احترام قائل بودند و نگهبان ها او را «آقا» خطاب می کردند؛ زیرا از



## مقاومت بی سروصدا

وقتی می گویند «۲۷ سال زندان»، به سادگی از کنار آن می گذریم؛ اما تصور کنید که یک سوم عمر خود را در سلولی ۲ در ۲ بگذرانید، با یک پتو، یک سطل آب، چراغی کم نور و پنجره ای کوچک رو به دیوار. نلسون ماندلا دقیقاً در چنین شرایطی زندگی کرد؛ ابتدا در جزیره روبن و سپس در سایر زندان ها. اما آن چه با خود کرد، حتی از آن چه با رژیم آپارتاید کرد، شگفت انگیزتر بود: او در زندان پوسیده نشد، بلکه پخته شد. ورزش با سحر آغاز می شد. ساعت ۵ صبح بیدار می شد، نرمش و یوگا و مدیتیشن انجام می داد. سپس نوبت مطالعه بود. هر آن چه به دستش می رسید، می خواند: تاریخ، سیاست، فلسفه، حتی رمان. بعدها نوشت: «زندان، بهترین مدرسه بود، اگر با خودت روبراست باشی.» اما تنها به کتاب بسنده نمی کرد. باغ کوچکی ساخت، خود بیل می زد، خاک می ریخت و بذری می کاشت. گفته بود:



## رئیس جمهوری که شبیه پدر بود

برای بسیاری ماندلا تنها نماد آزادی است؛ اما برای مردم آفریقای جنوبی، فراتر از یک قهرمان سیاسی بود. وقتی در سال ۱۹۹۴ رئیس جمهور شد، برخی نگران بودند که حال با دستیابی سیاه پوستان به قدرت، موجی از انتقام آغاز شود. اما آن چه رخ داد کاملاً برعکس بود، ماندلا بخشید. نه از سر ساده لوحی، بلکه به خاطر نگاهی عمیق به آینده. او می دانست کشوری که بر پایه خشم ساخته شود، بار دیگر فرو خواهد ریخت. پس آشتی را برگزید. حتی کمیسیون «حقیقت و آشتی» را پایه گذاری کرد؛ جایی که جنایتکاران رژیم آپارتاید با اعتراف، از مجازات معاف می شدند. این تصمیم به شدت جنجال برانگیز بود اما ماندلا می گفت: «بدون بخشش، آینده ای وجود ندارد.» در اداره کشور نیز شیوه ای خاص داشت. شبیه هیچ رئیس جمهوری نبود. جلسات را کوتاه برگزار می کرد، غذای ساده می خورد و حتی هنگام دیدار با رؤسای جمهور دیگر کشورها، گاهی با پیراهن سنتی آفریقایی اش حضور می یافت، نه با کت و شلوار رسمی. این پیراهن بعدها به «ماندلا شرت» شهرت یافت و نمادی از مقاومت بی ادعا شد. اهل تجمل نبود. در کاخ ریاست جمهوری ساکن نشد و خانه ساده اش را ترک نکرد. زمانی که برای او درخواست خودروی ضد گلوله کردند، با خنده پاسخ داد: «من قبلاً هم تیر خورده ام، نیازی به آهن بیشتر ندارم!» برای مردم، او همچون یک پدر بود؛ نه فقط به دلیل سن، بلکه چون حقیقتاً نگران آینده کودکان کشورش بود. از بهداشت و آموزش گرفته تا آشتی میان قبیله ها را با حوصله پیگیری می کرد. یک بار شخصاً برای پایان دادن به دعوای دروستان به میان میدان رفت و با بزرگان محلی نشست؛ بدون دوربین، بدون مراسم رسمی، فقط چون واقعاً دغدغه داشت.



## راه نجات از نفرت

زندگی شخصی اش اما همواره آرام نبود. همسر نخستش «اولین»، پرستاری بود که در جوانی با او ازدواج کرد، اما اختلاف های فکری به جدایی انجامید. همسر دومش «وینی ماندلا» نیز چهاره ای انقلابی بود، اما پس از آزادی ماندلا، مسیرشان از هم جدا شد؛ چرا که ماندلا در پی ساختن بود و وینی همچنان درگیر انتقام. بعدها با «گراسا ماشل»، بیوه رئیس جمهور موزامبیک از دواج کرد. آنان زندگی مشترکی آرام و محترمانه داشتند؛ بی حاشیه و بی نمایش. یکی از دوستانش گفته بود: «ماندلا حتی وقتی خمیر دندانش تمام می شد، خودش می رفت و می خرید. می گفت رئیس جمهور بودن دلیل نمی شود آدم وظایف ساده اش را فراموش کند.» همین ویژگی ها بود که مردم را، بیش از سیاست، شیفته شخصیتش می کرد. ماندلا کشوری را نجات داد؛ اما شاید مهم تر از آن، به مردمش آموخت که چگونه خود را از نفرت نجات دهند. بدون فریاد، بدون انتقام، فقط با وقار، مانند یک پدر. نلسون ماندلا از آن دست انسان هایی نبود که تنها تاریخ را تغییر می دهند؛ او چنان زیست که دل ها را نیز دگرگون کرد. با سیاست، آشتی آفرید؛ با قدرت، فروتنی آورد و با ورزش، ملتی را ساخت. راز ماندلا شاید در همین بود: جنگید اما دشمن نساخت.

ZENDEGI-SALAM

ضمیمه روزنامه خراسان

شنبه ۲۰ اردیبهشت ۱۴۰۴  
۱۲ ذی القعدة ۱۴۴۶ • ۱۰ می ۲۰۲۵  
شماره ۲۱۷۴۴

۲۹۸۳

## وقتی راگبی، کشور ساخت

نلسون ماندلا صرفاً یک مبارز سیاسی نبود؛ او به شکلی عمیق عاشق ورزش نیز بود. اما نکته قابل توجه این است که ورزش را نه برای تحرک یا تفریح، بلکه به عنوان ابزاری برای ساختن هویت، آشتی و ملت می دید. این نگاه بیش از هر چیز در داستان جام جهانی راگبی سال ۱۹۹۵ نمایان شد. در دوران آپارتاید، تیم ملی راگبی آفریقای جنوبی (معروف به اسپرینگ بکس) نماد سفیدپوستان بود. لباس سبز و طلایی آنان برای سیاه پوستان یادآور تحقیر و تبعیض بود. حتی در زندان، ماندلا و دیگر زندانیان وقتی صدای گزارش بازی های راگبی را از رادیو می شنیدند، آن را خاموش می کردند؛ از شدت انزجار. اما ماندلا پس از رسیدن به ریاست جمهوری تصمیم گرفت همین تیم را به پلی برای وحدت بدل کند. گفت: «اگر می خواهیم یک ملت باشیم، باید به نمادهای یکدیگر احترام بگذاریم.» برخلاف انتظارات و مخالفت ها، نه تنها تیم را منحل نکرد، بلکه شخصاً پیراهن آن را پوشید و در فینال جام جهانی حضور یافت. روز مسابقه هنگام ورود او به ورزشگاه، تماشاگران سفیدپوست با حیرت بر خاستند و او را تشویق کردند. همان هایی که یک دهه پیش آزادی اش را تهدید می دانستند. اسپرینگ بکس با کاپیتانی فرانسوا پینار قهرمان شد و ماندلا در همان لباس تیم، جام را به او اهدا کرد. آن صحنه به یکی از نمادهای تاریخی آشتی در دنیای مدرن بدل شد. بعدها فرانسوا گفت: «وقتی دستش را دراز کرد و نام مرا صدا زد، فهمیدم ما دیگر دو ملت نیستیم.»



## ورزش؛ زبانی برای آشتی

اما ماجرای ماندلا و ورزش تنها به آن فینال ختم نشد. او در زندان روزانه ورزش می کرد: نرمش، دو و تمرینات رزمی سبک. حتی پس از هفتاد سالگی نیز این روتین را ترک نکرد. می گفت: «بدن قوی، ذهن قوی می سازد.» این انضباط را در دوران ریاست جمهوری نیز حفظ کرد. از نظر او ورزش مدرسه ای غیر رسمی برای آموزش صبر و همکاری بود. باور داشت کودکانی که کنار هم ورزش می کنند کمتر به جنگ می اندیشند. از همین رو پس از به قدرت رسیدن، بودجه تربیت بدنی را افزایش داد و بارها با کودکان بازی کرد؛ نه برای دور بین، بلکه برای دل خود. از فوتبال نیز غافل نبود. در زندان توپ های پارچه ای می ساختند و در حیاط بازی می کردند. بعدها، زمانی که تیم ملی فوتبال آفریقای جنوبی قهرمان جام ملت های آفریقا شد، شخصاً به بازیکنان مدال اهدا کرد. همچنین با پله، مارادونا و بکام دیدار کرد و معتقد بود: «ورزشکاران بهتر از سیاستمداران می توانند دل مردم را نرم کنند.» نلسون ماندلا به ما آموخت که ورزش تنها یک بازی نیست؛ اگر بخواهیم، می تواند زبانی برای آشتی باشد. راگبی را از نماد نفرت به نماد همدلی تبدیل کرد. پیراهن دشمن را برتن کرد و نشان داد که گاه، با یک توپ، می توان کاری کرد که هزار سخنرانی از انجامش ناتوان اند.



## ماندلا، صدای خاموش ناشدنی عدالت

مرگ نلسون ماندلا، نه پایان یک زندگی، که آغاز دوره ای تازه در بازتعریف یک افسانه بود. اگر چه بسیاری او را در دوران مبارزه، زندان و ریاست جمهوری شناخته بودند، اما آن چه پس از مرگش از او باقی ماند، فراتر از زیست عینی اش بود. ایده ای از «بخشش»، «مقاومت بی خشونت» و «رهبری اخلاقی» که به یک سرمایه جهانی تبدیل شد. جمله معروفش که می گفت «آزادی کامل فقط وقتی معنا دارد که شامل آزادی دیگران هم باشد» امروز روی دیوار مدارس، سالن های اجلاس و پوسترهای حقوق بشری نقش بسته است. هر چند این جمله ها در دوران حیاتش گفته شدند، اما مرگ او به آن ها تقدسی دوچندان بخشید؛ گویی مرگ، صدای او بلندتر کرد. کتاب هایی مانند راه طولانی آزادی، اسناد رسمی زندان روبن آیلند و عکس های معروف او با چهره هایی از سراسر جهان، بخشی از پیکره ای شدند که رسانه ها و حافظه جمعی از ماندلا ساختند. پس از مرگش کمتر کسی به اشتباهات یا تردیدهای دوران زمامداری اش اشاره کرد، گویی جامعه جهانی توافق کرد که ماندلا بیش از یک سیاستمدار بوده است. رسانه ها تصویر او را یک دست، قهرمانانه و گاه حتی قدیسانه کردند و این همان فرایند تقدیر پسامرگ است که حافظه تاریخی را شکل می دهد. اما آنچه ماندلا را از بسیاری دیگر متمایز می کند، قدرت زنده ماندن «ایده او» است. حتی در کشورهایی که هیچ پیوند تاریخی با آپارتاید یا آفریقای جنوبی ندارند، نام او مترادف است با امید به تغییر مسالمت آمیز. مرگش جامعه جهانی را واداشت تا دوباره مفاهیمی چون عدالت، آشتی و رهبری از نو ببیند. در واقع ماندلا پس از مرگ، نه تنها فراموش نشد بلکه به بخشی از زبان جهانی عدالت بدل شد؛ زبانی که همچنان در راهپیمایی ها، سخنرانی ها و جنبش های نوظهور پژواک دارد. همین تداوم معناست که مرگ او را از یک رخداد شخصی به یک واقعه فرهنگی و سیاسی جهانی

